DAMAGE BOOK

لطائف عجیبه

و حکایات نادره

[illegible]

[illegible] مطبع مسیحائی [illegible] مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم حکایت دو زن در طفلی منازعت میکردند و گواه نداشتند

بسم الله الرحمن الرحیم

بر خاطر خطیر جادو طبعان خرده شناس و بذله سنجان لطایف اساس مخفی و محتجب نماند که مطایبه از جمله
سنن مرضیه است و از روی احادیث صحیحه باثبات رسیده که جناب حضرت خیر البشر شفیع روز محشر علیه
و آله الصلوة و السلام با اصحاب و ازواج مطایبه کرده اند و نکته سنجان روزگار و لطیفه گویان نادر سخنان
شیرین کلمات نمکین آن اولی الالباب مستطاب را برشته آورده و مطلب اتم حرف ازین تمهید آنکه چون
سلاطین عالی وقار و سروران ذوی الاقتدار را همواره مطمح نظر است که امورات دینی و دنیوی بیمن همت والا
نهمت ایشان و برکت توجه خاطر ملکوت مناظر این خجسته گیشان بوجه حسن انتظام و اتساق یابد و بخصوص
لازم آمده که اوقات شبانه روزی این بزرگ گردهای یزدی منقسم شده هر وقتی برای کاری معین باشد
زمانی بطاعت و عبادت الهی مشغول باشند و وقتی بمذاکره علوم و کسب فضائل صرف توجه نمایند و
اوانی بدادرسی و کام بخشی خلائق گوی نیکنامی از عرصه عالم بربایند و ساعتی بشکار و گلگشت گذرانند
نقش اندوه و الم از صفحه خاطر بزدایند و دمی بسماع و سرود و لهو و طرب و نظر در روی غارت کنان
چشم و گوش را تسلی دهند و نفسی با همدمان بریح و ندیمان بذله سنج باختلاط پردازند چنانچه حکما گفته اند

منظم زمانی بحث علم و درس نزد کسی که باشند بفضل انسان از کمالی + زمانی شعر و شطرنج و حکایت + که گرد
رفع ملال را املائی ... مزاح و مطایبه اگر با مقدار ... باشند مزیل کلفت ست و سبب مزید انس الفت
اما مزاح بی وقت ... از حد افراط بیباکی و تمسخر ست و طرف تفریط عبوست و گرفتگی و وسط این دو شایسته
و حسن معاشرت **لطیفه ۱** خلیفه بغداد را بواسطه عمارت خود ستونی از چوب طلب نمود و نهایت بلند اگر
بهم رسید لیکن راست نمی آمد باطراف و جوانب پروانها نوشتند که در هر موضع که یافت شود بیارند بعد
تفحص بسیار و تجسس بیشمار در موضعی بهم رسید و چون آن را از دیگ شهر بغداد آوردند خلیفه با جمع کثیری
باستقبال آن چوب رفت قضا را بهلول هم آنجا بدان مقام گذر نمود و آن جمع را شگافته خود را ... آن
چوب رسانید و ساعتی سر گوشی نمود خلیفه از روی تعجب پرسید که چه گفتی و چه شنیدی بهلول جواب داد
که از وی پرسیدم که چیزی بیش نیستی باعث اینقدر اعزاز و احترام تو چیست که خلیفه در ان جمع بسوی تو
شده باستقبال آمده چوب با من گفت که راستی من باعث اینقدر منزلت من شد **لطیفه ۲** یکی
از حکما جوانی را دید که پوست پلنگی بر زین اسب انداخته تفاخر میکند حکیم گفت این پوست را بر پشت
پلنگ نگذاشتند بر زین اسب چگونه خواهد ماند **لطیفه ۳** توانگری حکیمی را گفت که صد دینار زر تو دادن
میخواهم گفت اگر دهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یعنی از بار منت تو خلاص یابم **لطیفه ۴** یکی پیش معتصم آمد و
دعوی نبوت کرد معتصم پرسید چه معجزه داری گفت مرده را زنده میکنم گفت اگر این معجزه از تو ظاهر شود
بتو ایمان آرم و گرنه ترا بکشم گفت قبول کردم پس تیغ آبدار طلب نمود معتصم شمشیر خاصه خود بدست وی
داد وی گفت ای خلیفه ببین که ببرم گردن وزیر ترا میزنم و فی الحال او را زنده میسازم شاه گفت
نیک باشد او رو بوزیر کرد گفت چه میگوئی وزیر بعرض رسانید ای پادشاه تن بکشتن دادن امر صعب ست تو
گواه باش که من باو ایمان آوردم معتصم بخندید و او را خلعت بخشید و مدعی نبوت را انست که بجهة احتیاج
محتاج شده این کار کرده است او را نیز بانعام گرانمایه سرفراز فرمود **لطیفه ۵** اعرابی موسی نام هنگام
سحر در مسجدی وضو میساخت کیسه پر از زر یافت در آن محل تکبیر نماز گفتند او کیسه بدست گرفته
در ... صف جماعت نماز آمده ایستاد اتفاقاً قاری بعد از فاتحه این آیه خواند و ما تلک بیمینک

حکایت شخصی پیش پادشاه رفت و گفت دیشب مردی از فوج پادشاهی بزور در خانه من آمده با کنیزک من زنا کرد پادشاه فرمود اگر باز در خانه تو بیاید مرا خبر کن شب دوم آمد و باز ... در خانه ... رفت صاحب خانه پادشاه را خبر داد پادشاه شمشیر در دست گرفته ... صاحب خانه ... بعد از آن مرد را بقتل رسانید ... طعام ... تمام ...

یا موسی یعنی چیست در دست راست تو ای موسی او گفت و امدانت بناخر کرد در پیش سر آمد است
و دیگر سخت از ترس آنکه مبادا او را به تهمت دزدی بگیرند **لطیفه ۶** شخصی سر زاه از حجاج بن یوسف
چیزی بخواست او هیچ نداد آن مرد از پیش وی دویده بجانب دیگر ایستاد و باز از وی
سوال کرد حجاج گفت ای مرد ابله در همین وقت بفلان مقام از من خواستی و تراچیزی ندادم
باز چرا اینجا سوال میکنی گفت بعضی مقامها برکت دارد و بعضی نحوست آن مقام که در آن
سوال کردم بر من شوم آمد از آنجهت در اینمقام آمدم که شاید برکت داشته باشد حجاج بخندید و او را
چیزی بخشید **لطیفه ۷** از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد که میراث بری گفت نی اما
میخواهم که وی را بکشند تا چنانکه میراث او گیرم خونبهای وی نیز بستانم **لطیفه ۸** ظریفی با
طبیبی میگذشت پرسید که بوسه گرم است یا سرد گفت تجربه ننموده ام اما اینقدر میدانم که سخت
باد انگیز است **لطیفه ۹** شخصی گوسپند کسی را گرفت و بخانه آورده ذبح کرد مردی گفت که
بی اجازت خاوندش در تصرف آوردی در روز حشر ماخوذ خواهی شد گفت نیک خواهم شد
گفت گوسپند خود حاضر آمده گواهی خواهد داد گفت هرگاه خود خواهد آمد گوشتش گرفته حوالۀ خداوندش
خواهم نمود **لطیفه ۱۰** از بخیلی پرسیدند که شجاع ترین مردمان کیست گفت آنکس که او از
دهان همچو منی بگوش او رسد که چیزی بخورید و زهره او آب نشود **لطیفه ۱۱** فاضلی نزد حکیمی آمده گفت
که درین لیل که سمت امصا ببرفته بعد از تغذیه که غذا در دیگ معده کشکات شده قوت آن
بلند شده باین کرده از انجا بعروق ماساریقا تصاعد نموده تمیل صداع از طرف یسار عارض شده
عاقبت بسر سام انجامید حال عجیب این است که باید شد که سبب این چه باشد و علامت این چه
و علاج این چیست حکیم بغلام خود گفت که ای غلام قاموس بیار تا ببینم که این مرد که چه گو میخورد
لطیفه ۱۲ طبیبی را دیدند که هرگاه بگورستان میرفت چادر بر روی خود میکشید سبب آن از وی
پرسیدند گفت از مردگان این گورستان شرم میدارم چرا که بر هر که میگذرم ضرب من خورده است
و در هر که نگرم از شربت من مرده است **لطیفه ۱۳** ظریفی همواره در محافل مسخرگی میکرد ناگاه روزی

او را گفت ای بدبخت همه عمر خود را در مسخرگی صرف کردی چنین مکن که در روز قیامت ترا نگون بدوزخ بیندازند گفت آنجا نیز مسخرگی دیگر خواهد بود **لطیفه ۱۴** توانگری واعظی را در مجلس وعظ قطعه انگشتر ایثار نمود که نگین نداشت و التماس دعا کرد واعظ بر زبان آورد که خدایا این توانگر را انگشت بهشت نیز بدو که سقف نداشته باشد **لطیفه ۱۵** سکندر از شاعری برنجید و او را اخراج کرد و مالش بر شاعران تقسیم نمود سبب آن پرسیدند گفت تحرمی که کرده بود او را ایرا اندم و مالش بر شاعران بخشیدم تا سعقا او نکنند **لطیفه ۱۶** فیلسوفی از گناهان توبه کرد و همان زمان آتش خود را تراشید گفتند چرا چنین کردی گفت برای آنکه در معصیت رسته بود **لطیفه ۱۷** شخصی پیش قاضی آمد و بر کسی دعوی کرد قاضی گواه طلبید مدعی هزالی را بگواهی آورد قاضی پرسید که هیچ مسئله میدانی گفت آنقدر که شرح آنرا پرسید که قرآن میخوانی گفت بدرجه قرات پرسید که هیچ مرده شوئی کرده گفت آن خود پیشه آبا و اجداد منست پرسید که مرده را چون غسل دهی و در کفن بپیچی در تابوت بگذاری چه دعا گفت گویم ای مرده خوش باش که مردی جان سلامت بردی که پیش قاضی رفتن و گواهی او نشنید **لطیفه ۱۸** شخصی دختر خود را بشوهر داد قضا را آن دختر دختری آورد اما و پیش خسر رفت گفت که دختر تو نا دختر است گفت مگر پسر است گفت کس بکسی ده است گفت زنان مگر چون میزند گفت بکسی بیگانه داده ام گفت مگر بیگانه را بدهد گفت در اصل مهر خداوندی ندارد لعنت خدا بر این قبیله باد اعتماد از مهر میکنید **لطیفه ۱۹** زنی پیش قاضی آمد گله از شوهر خود نمود که با وصف استطاعت خانه وسیعی برای من نمیگیرد و مرا در خانه تنگ نشانده است از جهت من از دست وی بتنگم قاضی گفت شکایت مکن که خانه زنان چندانکه تنگتر باشد بهتر است **لطیفه ۲۰** شخصی در راه مست و مخمور افتاده بود بیادگان رسن بر گردنش ریختند و بستند گفتند بزندان ببرند گفت شما عجب احمق هستید اگر من رفتن میتوانستم بخانه خود چرا نمیرفتم که بپای شما بزندان بروم **لطیفه ۲۱** درویشی بدر خانه رفت و پاره نان خواست دختری در خانه بود گفت نان مهیا نیست درویش مشتی نمک طلبید دختر گفت موجود نیست پاره آبی طلب کرد گفت مشغلی بود آب نیاورده درویش گفت کجاست گفت تعزیت یکی از

گرفت بعد چند روز شخصی آمد و گفت مال مرا بده پیرزن نا چار شد ...

تمول خویشاوندان رفته است درویش گفت چنین که من حال شما را می بینم باید که ده خویشاوند دیگر بر
شما آیند **لطیفه ۲۲** ترک پسری در راهی میرفت و نیم مصرع با آهنگ میخواند ع مست و خراب بودم
و افتاده بودم لوطی بشنید و گفت آه من گردن شکسته از زمان [illegible] بودم **لطیفه ۲۳** زن جوانی شوهر
خود را پیش قاضی آورد و گفت ایها القاضی من جوانم و آرزوها دارم و این مرد با جوانی من نمی پردازد و مرا
تسلی نمی سازد مرد گفت ای [illegible] این زن دروغ میگوید در شبی سه نوبت خدمتش بجا
می آرم و تخم محبت در مزرعش میکارم زیاده برین قدرت ندارم زن گفت من کمتر از پنج مرتبه خورسندی
نمیابم و تا این قبول نکنی پیش تو نمیخواهم قاضی گفت از پنج نوبت چیزی کم کن زن گفت [illegible]
کم نمیکنم قاضی که مرد ظریفی بود گفت مرا عجب حالتیست که هیچ دعوی پیش من نمیآید که او را چیزی [illegible]
نباید کرد اکنون بنا بر قطع خصومت شما آن یک بار دیگر را بر ذمه خود گرفتم تا عقد یگانه تمام شود و نزاع
از میان شما خیزد **لطیفه ۲۴** پادشاهی را چشم بدرد آمد طبیبی را طلب فرمود [illegible]
گرفت خواجه سرا حاضر بود گفت ای طبیب چشم پادشاه درد میکند و تو [illegible] میمالی [illegible]
گفت آن مناسبت است که خصیه از زنخدان توست [illegible] آن را ببرید مگر موی بر زنخدان [illegible]
از آن معارضه بخندید طبیب را انعام فرمود و او را بخشید **لطیفه ۲۵** جاحظ بسیار زشت منظر بود ناگاه روزی
زنی پیش وی آمد و گفت مرا به تو حاجتی است گفت کدام حاجت است گفت تا ساعتی با من همراه من بیایی و ساعتی بر من
منت نهی جاحظ همراه او رفت و زن وی را بر دکان نقاشی برده استاده کرد و راه خود گرفت نقاش
بخندید جاحظ متحیر شده از نقاش سبب خنده پرسید گفت چند گاه است که این زن پیش من می آمد
و مبالغه میکند که صورت ابلیس برای من نقش کن و من از وی میپرسم که شکل ابلیس را ندیده ام
بر چه نوع نقش کنم گفت باش تا برای تو مثالی بیارم و این بود که ترا از [illegible] آورد **لطیفه ۲۶** شخصی
پیش حکیمی آمد و گفت که اندام من همیشه به تنگی و گرمی و خشکی و نرمی میباشد حکیم مرد ظریفی بود گفت ای
مرد کاشکی این چهار علت که تو داری نصیب کس زن این بیچاره حکیم میشد **لطیفه ۲۷** [illegible]
بیرون رفتند و همه اطفال مکتب را با خود ببردند ظریفی پرسید که این طفلان را کجا می برید گفتند تا دعا کنند

کیرا زان بنا بر روز بزرا که دعای طفلان مستجابست ظریف گفت اگر دعای طفلان مستجاب بودی یک

معلم در همه عالم زنده نماندی **لطیفه ۲۸** یکی از باشندگان شهر غور در هرات آمد چون در بازار رسید

دکان قنادی دید پر از حلویات رنگارنگ دست دراز کرده مشتی از آن برگرفت و خواست

که دهنش بگیرد غوری مشت حلوا را در دهن انداخت و گفت اکنون تراشد نه مرا **لطیفه ۲۹**

قزوینی خواست که با زن خود جمع شود دید که پر شپشه از بارش می‌ریزد آشفت و گفت ای

خانم این چه معنی دارد که دستی در زیر دامن ساندی من که شوهر توام سهل است اگر بیگانه ببیند و چنین

ببیند ترا شرمندگی و خجالت بار آرد **لطیفه ۳۰** در صورتخانه چین سه صورت کشیده اند

ادای مختلف یکی نشسته و سر بجیب تفکر فرو برده دیگری دست بر سر میزند و پشیمان میکند سومی

در رقص و نشاطست و خنده میزند صورت اول که در فکر و اندیشه است در زیر آن نوشته اند

که این فکر میکند که زن کنم یا نکنم و آنکه دست بر سر میزند زن کرده پشیمان شده و آنکه میرقصد و خنده میزند

زن خود را طلاق داده و خلاص شد **لطیفه ۳۱** شخصی بباغی در آمد دید که انگورها

بنیکوئی و فربهی رسیده است چند خوشه انگور رنگین دید و در سبد کرد ناگاه باغبان در آمد و گفت

چرا بی اذن من بباغ در آمدی گفت من بخود نیامده ام گردبادی پیدا شد و مرا اینجا انداخت

باغبان گفت اگر ترا باد انداخت خوشهای انگور که چید گفت از آن تند باد من بتاک انگور

چسپیدم عجب نیست که خوشه چند شکسته باشد باغبان گفت در میان سبد که انداخت گفت

درین مبهم حیرانم **لطیفه ۳۲** پسری و مادری هر دو ابله بر سر چاهی رسیدند که قعر آن آب زلال

بود پسر فرزنگ بیست عکس خود را دید پس فریاد برکشید که ای مادر تو هم ببین که در قعر این چاه مرد

مادر نیز دید و فرزنگ بیست گفت والله که با آن مرد قحبه هم هست **لطیفه ۳۳** عطاری از برای

خواجه بخوری از عود و صندل و عنبر طیار نمود که آنرا بجهت این سه جزو مثلث نام کرده بود مدتی خواجه

کنیزک را گفت مجموع آنرا از مثلث بخوری زیر دامن بسوز تا جامهاخوشبو شوند میخواهم که بمجمع

روم بعد از آن کنیزک مجمر را پر اخگر کرده آورد و در زیر دامن خواجه داشت و بندی از بخور

حکایت

گفت اگر دو بردی من برهنه

شوی سخن تو راست پندارم

زن از خجالت رو زرد گردید و گفت

مرا کشته شدن قبول است

لیکن از نهار برهنه نخواهم شد

قاضی او را رخصت کرد و زن

فریادی را در غلط دعوی...

شنشت بر آتش نهاد درین اثنا خواجه دفع نفخی کرد و بوی آن بمشام خواجه رسید گفت ای کنیزک
این مثلث را بد ساخته اند که بوی ناخوش بمشام من رسید کنیزک ظریف بود گفت ای خواجه این
بخور مثلث بود خوب بود چون آنرا مربع ساختی ضایع شد **لطیفه ۲۴** یکی از اغنیا کنیزکی جمیله
مینخرید و همه اعضای او را ملاحظه میکرد و می دید تا بپایهای او رسید دید که ساقهای او باریک
و سیاه است گفت ای جاریه انت لطاء من تحت الرجلین یعنی ای کنیزک تو مثل لطاء
هستی که هر دو پای تو بدست کنیزک در جواب گفت انما تحملها و را … نیست …
آن هر دو پا را پیش خود و تو آنگاه … ظرافت او خوش آمد و او را بخرید **لطیفه** امین …
وکیلی را بنخاس فرستاد تا از برای او کنیزکی جمیله بخرد وکیل رفت از نخاس سه کنیزک …
آورد امین همه را در پیش … کرد و گفت چون می بینید از شما کدام را بگیرم کنیزک گفت السابقون
السابقون اولئک المقربون کنیزک دویم گفت حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی آخرین
گفت وللآخرة خیر لک من الاولی امین … همه را بخرید **لطیفه ۲۶**
روزی هارون الرشید بمفضل بن ربیع گفت … دو کنیزک جمیله می مالیدند یکی دوم …
و من خواب کرده بودم در اثنای مالیدگی … دست بمتاع من کشید تا قائم ساخت …
بر وغلبه کردند گفت چرا بر من … حال آنکه من … من احیی ارضا میتا فهی …
یعنی هر که زمین مرده را زنده کند و آباد سازد آن زمین مر او راست گفت خاموش کن
تا این سزا را ترم لیس الصید لمن اثاره ولکن لمن اخذه یعنی نیست شکار از آنکس که برانگیزد و لیکن
از آنکس است که آنرا بگیرد هارون از حکایت … بگفت و بخندید … و را طلب کرد و خلعت داد
لطیفه جوحی … نشسته بود و دختر … ایستاده ناگاه جنازه از دور
پیدا شد و دختر جنازه … بود گفت ای پدر این چیست گفت آدمی مرده است او را در
صندوق نهاده اند و بجائی میبرند که آنجا نه شمع و چراغ است نه فرش و روشنائی نه خورد و صفا نه خورش
نه پوشش نه آب و نان دختر گفت پس بخانه ما بیارند **لطیفه ۲۹** خنطل قمری مردی

از عرب و پیری داشت مُره نام روزی از وی در قهر شد و گفت ای مره تو مرتکبی بدین نام خود پسر
گفت تو خود بدین نام حنظله چه باشی یعنی حنظله گفت آن باند که تو از جنس انسان نیستی ای مره گفت
پسر یکه نه مشابه پدر بود و ولد الزنا باشد لطیفه ۳۹ ابو العینا روزی پسر خود را که خرد سال بود گفت
یا ابن الزانیه پسرش در جواب گفت و ... تو زن خود را بهتر حفظ کردی ابو العینا از جواب آن
حیران بماند و انفعال کشید لطیفه ۴۰ کردی بعیادت بیماری آمد در راه با خود گفت چون بسر بالین
او نشینم گویم حال چیست خواهد گفت بهتر است دیگر پرسم چه میخوری خواهد گفت آش جو
چون پرسم که طبیب تو کیست خواهد گفت فلان چون پیش بیمار آمد و بر بالین او نشست اتفاقا
بیمار اعراضی کرده بود و تهوری ناخوشی عظیم داشت کرد پیش او رفت و گفت حال تو چیست گفت
بحال مرگ افتاده‌ام می‌میرم کرد گفت الحمد لله دیگر پرسید که چه غذا میخوری گفت زهر گفت
نوش جانت باد دیگر پرسید که طبیب تو کیست گفت عزرائیل گفت قدمش مبارک باد لطیفه ۴۱ ابلهی دیگر
احول نزد طبیبی احول آمد که یکی را دو می‌بینم علاجی کن که از این جهت غلطها میکنم و تشویشها می‌بینم طبیب
سر بالا کرد و گفت شما چهار که نزد ما آمده‌اید همه یک مرض دارید احول گفت والله مرا علاج طبیبی
دیگر میباید که اگر من یکی را دو بینم او یک را چهار می‌بیند لطیفه ۴۲ شبان طفیلی را سوال کردند که از
کلام الله کدام آیت را خوشتر داری گفت مالکم لا تأکلون یعنی چه شد شما را که طعام نمیخورید گفتند
کدام امر را از قرآن بیشتر می‌پسندی گفت کلوا و اشربوا یعنی بخورید و بیاشامید گفتند کدام
دعا را از قرآن ورد ساخته گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء یعنی ای پروردگار ما فرو فرست
بر ما خوانی پر طعام از آسمان گفتند از احادیث رسول صلی الله علیه و سلم کدام حدیث را اختیار
کرده گفت حدیث لو دعیت الی کراع بکراع لاجبت لطیفه ۴۳ درویشی نزد خواجه بخیل رفت
که پدر من و تو آدم است و مادر حوا پس ما برادران باشیم و ترا این همه مالیست میخواهم که مرا قسمت برادری
دهی او غلام را گفت یک فلوس سیاه بوی ده گفت ای خواجه مرا قسمت سوی تو عنایت کنی گفت
خاموش باش اگر برادران دیگر خبر یابند اینقدر هم بتو نرسد لطیفه ۴۴

ظریفی از زنی پرسید گفت چه شود اگر رخصت دهی که ترا بچشیم و چاشنی گیرم تا ببینم تو شیرینی یا زن
زن گفت برو از شوهر من بپرس که هر دو را چشیده است خاطر نشان تو کند لطیفه ۴۵ ظریفی
زن شوهر مرده خواسته بود که شش شوهر در گور داشت ناگاه ظریف به بیماری مرگ افتاد وقتی که
جان میکند آن زن بر بالین او میگریست و گفت ای شوهر از دنیا میروی مرا به که میگذاری ظریف
گفت بشوی هشتم لطیفه ۴۶ زاهدی بمولوی میگفت آیا ماه رمضان از من خوشنود رفت
یا نه ظریفی گفت بلی خوشنود رفته زاهد گفت از کجا میگوئی گفت از آنجا که اگر ناخوشنود رفتی سال
دیگر نیامدی لطیفه ۴۷ ظریفی خانه درویشی مهمان شد و آن درویش سقف خانه خود را از چوبهای ضعیف
پوشیده بود و بار گران داشت در هر لحظه از آن چوبها آوازی بر می آمد مهمان گفت ای درویش مرا ازین
خانه بجای دیگر بر که میترسم از آنکه بر سر من فرود آید گفت مترس که این آواز تسبیح و ذکر چوبهاست
گفت میترسم از بسکه تسبیح و ذکر گویند ایشان را وجدی و حالی دست دهد که همه یکبار در رقص آیند
و بسجده در افتند لطیفه ۴۸ خواجه منعمی برای خود مقبره ساخته تا یکسال بنایان کار کردند تا
باتمام رسید خواجه از استاد بنا که مردی ظریف بود پرسید که این عمارت را دیگر چه میباید گفت وجود
شریف شما لطیفه ۴۹ منجمی را پرسیدند وقتی که او را بر دار می کشیدند که این صورت را در طالع
خود ندیده بودی گفت رفعتی دیده بودم اما نمیدانستم که برین موضع خواهد افتاد لطیفه ۵۰ روزی
روزی عرفی شاعر بخانه شیخ ابوالفضل بزیارت رفته بود سگ بچه ولایتی در نشیمن خاص منظورش در آمد
گفت مخدوم زاده چه نام دارد شیخ گفت عرفی یعنی آنچه در عرف مشهور است گفت مبارک باشد
لطیفه ۵۱ قاضی از شاهد زنا پرسید که این مرد را با این زن وقت دخول حشفه چنان دیدی که رشته
در سوزن میرود گفت حضرت رشته در سوزن چه معنی دارد من در وقتی در آنجا بوده ام که بکنده
میزد لطیفه ۵۲ روزی سلطان حسین میرزا و میر علیشیر مشغول در سخن بودند ملاشنائی که از ندماء ظرافت
و مصاحبان ایشان بود وارد شد و پرسید که بحث در چیست در جواب ملا بسیار سیه فام
بود هر دو از روی ظرافت گفتند مباحثه در آن است که عکه حرام یا زاغ و عکه صنفی

صفی از زاغ است که بواسطهٔ سیاهی کلان شده بالجمله ملا گفت این مسئله خود معلوم است که انقدر خوب
میدانم که هر دو گه میخورند لطیفه ۵۳ شخصی کار خیر کرد زنش بعد از سه ماه پسر زائید مرد از
پیچید بهر کمان نام آن پسر عزرائیل نهاد مردم گفتند عزرائیل نام آدمی نمیشود گفت اگر عزرائیل نیست
راه نه ماه را در سه ماه چگونه طی کرده است لطیفه ۵۴ اخیر بنام ظریفی بود گاه بگاه در محفل
پادشاه بلطافت و ظرافت سبقت مینمود وقتی [illegible] با همراهان فرمود که بیضهای مرغ طلبیده
هر یک یکیک بیضه پیش خود مخفی نگاه دارند همچنان کردند چون [illegible] در مجلس رسید شهریار حضار
محفل فرمود که امروز وحی از آسمان آمده است هر کس اصیل و نجیب از نیک مادر و پدر باشد غسل
این حوضی که در نشیمن است بکند [illegible] درآید از قدرت غیب یک بیضهٔ مرغ بدستش می آید باید که شما امتحان
صالت خود را بنمائید یکان یکان بحوض در آمدند و غوطه زدند یکیک بیضه بدست آورده پیش پادشاه
می نهادند شده شده چون نوبت بخیر رسید بحوض درآمد و غوطها زد اثری از آن نیافت ناچار سر
از آب برآورده آواز مرغ بانگ زد پادشاه گفت اینچه باشد خیر گفت جائیکه چندین ماکیان بچه کش
باشند یک مرغ نیز باید لطیفه ۵۵ روزی دو کس بسبیل امتحان نزد حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام آمدند و یکی بر دیگری دعوی کرد که مرا این شخص میگوید که من بمادر تو محتلم
شده ام و بدین سخن مرا اهانت رسانیده است حکم آن چگونه است حضرت امیر فرمود او را در آفتاب
بدار و بر سایهٔ او حد بزن لطیفه ۵۶ لقمان علیه الرحمه سیاه چرده بود کسی او را به بندگی گرفت
مدتی بوی خدمت میفرمود و آثار علم و حکمت مشاهده مینمود روزی خواجه برسم امتحان مر او را
گفت گوسپندی بکش و بهترین اعضای او را برای من بیار پس لقمان گوسپند را بکشت و دل
و زبانش را پیش آورد خواجه روزی دیگر گفت گوسپندی بکش و بدترین اعضای او را بیار پس
لقمان گوسپندی دیگر بکشت و هم دل و زبانش آورد خواجه گفت این چگونه است گفت هیچ
چیز به از دل و زبان نیست اگر پاک و یکروی باشد و هیچ چیز بدتر از آن نه اگر ناپاک و دو روی
باشد لطیفه ۵۷ ارسطاطالیس [illegible] روزی در راهی میرفت جوانی صاحب جمال پیش آمد

حکیم از وی سوال کرد جوابی ترش والهانه داد حکیم گفت بیت حسن لو کان فیه ساکن یعنی خانه خوب است اگر کسی در آن بودی **لطیفه ۵۸** روزی حکیم جالینوس در راهی میرفت پیری صاحب حسن پیش آمد حکیم از وی چیزی پرسید جوابی درشت گفت حکیم فرمود اما ذا بیت نعم محل **لطیفه ۵۹** شخصی نزد طبیبی رفت و گفت شکمم بغایت درد میکند و بیطاقتم علاجی کن گفت امروز چه خورده گفت نان سوخته بسیار خورده ام طبیب غلام را گفت آن دارو که چشم را دارد بیار تا داروی در چشم او کشم مریض گفت ای [illegible] نادر شکم دارم داروی چشم چه کنم طبیب گفت اگر چشمت روشن بودی نان سوخته نمیخوردی **لطیفه ۶۰** دواتی از نقره در منزل بادشاهی گم شد منجمی را که علم نیک دانا بود آوردند منجم پس از تحقیق بلیغ گفت که الفضة اخذت الفضة حاضران بخندیدند و گفتند این چه سخن است که میگوئی گفت که در حرم سرا هیچ فضه نامی هست و فضه در لغت عرب نقره را گویند گفتند آری خادمه ایست که فضه نام دارد بعد از تفحص چنان معلوم شد که منجم گفته بود پس پادشاه آن دوات را از جاریه گرفت و منجم را بنواخت **لطیفه ۶۱** روزی انگشتری پادشاه بلخ در حرم سرای او گم شده پادشاه بغایت ملول گردید ابو معشر بلخی را که سرآمد منجمان زمان بود طلبید ابو معشر پس از ملاحظه انظار کواکب ساعتی گفت که انگشتری را حق سبحانه و تعالی فرا گرفته است پادشاه و ارکان دولت از آن سخن متحیر ماندند و بعضی جهال خندیدند بعد از تفحص بسیار آن را در میان مصحف مجید دریافتند که پادشاه در وقت تلاوت گذاشته بود پس پادشاه ابو معشر را خلعت خاصه با ده هزار دینار انعام کرد **لطیفه ۶۲** پادشاهی بخواب دید که همه دندانهای او بریخت بغایت ملول شد علی الصباح معبری را که در آن فن ماهر و مشهور بود بخواند و زبان باستعلام تعبیر خواب براند معبر گفت که همه اولاد و ازواج و اقربای پادشاه بحضور وی میرند پادشاه را آن تعبیر بغایت بد آمد تا دندانهای معبر را از دهان کشیدند و زبان او ببریدند بعد از آن معبر دیگر را طلب نمود و زبان باستعبار گشود معبر ثانی مردی دانا و خوش طبع بود گفت ایها الملک این خواب دلالت بر طول عمر پادشاه میکند از عمر همه اولاد و از ازواج و اقربا

پادشاه را تعبیر او بغایت خوش آمد پس معبر را هزار درم و خلعت بخشید و گفت مضمون این هر دو تعبیر یکیست لیکن معبر اول تقریر قبیح نموده خود را در ورطهٔ هلاک انداخت و این معبر بلطف تقریر علم دولت برافلاک افراخت **لطیفه ۶۳** مردی را نزد خلیفه آوردند که او زندیق است خلیفه او را بکشتن امر فرمود گفت چنین بمن رسیده است که تو زندیقی گفت حاشا و کلا بلکه من مرد مومن موحدم و نماز گزار و روزه دار و شب بیدار خلیفه گفت من ترا تازیانه میزنم تا بزندیقی اقرار کنی گفت عجب حالیست محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مردم را میزد که بمسلمانی اقرار کنند و تو که خلیفهٔ زمانی و امیر مومنانی مرا تازیانه میزنی که بکافری اقرار کن خلیفه بخندید و او را بخشید **لطیفه ۶۴** روزی مردی با سه تن نزد عارف جام آمد با دو پسر خود و پیش ایشان نشست پس پیش بتقریبی صفت انگورها می پرداخت دیگری در آن اثنا گفت در ولایت ما انگوری باشد سیاه و بالیده و پر شیره که آنرا ریش بابا میگویند و در خراسان شما مانند آن چیزی نیست ایشان فرمودند ما نیز درین شهر انگوری داریم سیاه و شیرین که آنرا خایهٔ غلامان می نامند و خایهٔ غلامان بهتر از ریش بابای شماست **لطیفه ۶۵** جمعی از دهقانان پیش خلیفه مامون رشید از ظالمی که عامل بود شکایت کردند و دادخواهی نمودند خلیفه گفت در میان عمال بر استی و عدالت او کس نیست که بر عضوی از اعضاش برسد است از عدل و انصاف پس ظریفی از آن دهقانان گفت ای خلیفه چون حال چنین است هر عضوی از اعضاش را بولایتی بفرست تا همه ملک ترا عدل فرو گیرد مامون بخندید و آن عامل ظالم را معزول گردانید **لطیفه ۶۶** پادشاهی علی الصباح بشکار بیرون آمد مردی قبیح الوجه از مقابله او پیدا شد پادشاه بفال آن شکل بد گرفت بفرمود تا او را تا بند امنع کردند اتفاقاً شکار پادشاه نیک برآمد و جانور بسیار صید کرده خوشدل بازگشت بخاطرش افتاد که آن مرد فقیر را بی جهت ایذا کردیم او را طلبیده عذر خواست و خلعتی مع هزار درم انعام کرد آن مرد گفت ای پادشاه من خلعت و انعام نمیخواهم اما التماس دارم که مرا رخصت سخن گفتن دهی گفت بگو گفت علی الصباح اول کسی که تو دیدی من بودم و اول کسی را که من دیده بودم

تو بودی ... امروز همه بعیش و عشرت گذرد مرا برنج و تعب پس خود انصاف ده برای خدا
که ازین سه کدام شوم تر است پادشاه بخندید و او را خلعت خاصه و ده هزار درم انعام
گردانید لطیفه ۶۷ ظریفی را بگناهی خوانده گرد نزدش پادشاه بردند بعد از ثبوت گناه حکم کرد
بینی او را سوراخ کنند ظریف گفت ای پادشاه واقعه که من دو سوراخ در بینی دارم و مرا آن
کافیست بسوراخ سوم احتیاج ندارم پادشاه بخندید و او را ببخشید لطیفه ۶۸ زنی با شوهر
نزد قاضی آمد و از وی شکایت کرد آن زن دو چشم خوب داشت و باقی چهره او تمام زشت
بود روی خود را بسته فرو بسته بود و گفت و شکایت میکرد قاضی چون آن چشمهای زیبا
بدید میل کرد و گفت ای مرد این ضعیفه مظلومه را چرا میزنی و جفا میکنی مرد میل قاضی دریافته
چادر از سر زن در کشید روی او را برهنه کرد و گفت ای قاضی این زن با همه روی زشت من
انهمه ناز میکند قاضی چون این زن را زشت بدید گفت ای زن برخیز که چشم تو مظلوم است و روی تو
ظالم لطیفه ۶۹ زنی در رود دید خود بیمار شد شوهر خود را گفت اگر من بمیرم چون خواهی زیست
گفت اگر میری چون خواهم زیست لطیفه ۷۰ جمعی از ظرفای بصره نزد رابعه بصری رفتند
و گفتند ای رابعه مردان را سه فضیلت است که زنان را نیست اول آنکه مردان کامل العقلند
و زنان ناقص العقل و دلیل بر نقصان عقل ایشان آنکه گواهی دو زن برابر یک مرد است دوم آنکه
زنان ناقص الدینند و دلیل بر نقصان دین ایشان آنکه بهر ماهی بجهت حیض چند روز از نماز و روزه
باز میمانند سوم آنکه هیچ زنی بدرجه پیغمبری نرسیده رابعه گفت راست میگوئید اما زنان را سه
فضیلت است که مردان را نیست اول آنکه در میان زنان مخنث نیست و این صفت خاصه مردان
است دوم آنکه هیچ زن دعوی خدائی نکرده و این جرات و بی ادبی از مردان سر زده سوم آنکه
همه انبیا و صدیقان و هوشمندان و صالحان در شکم زنان پرورش یافته در کنار ایشان
بزرگ شده لطیفه یکی از قضاة خواست که با ظریفی مطایبه کند گفت از مسئله میپرسم
باید که جواب با صواب گوئی گفت دانم عرض کنم و اگر ندانم از جناب قاضی استفاده نمایم

قاضی گفت مثلا سنگی از بامی ببامی بجست و بادی از وجد اشد تعلق بصاحب کدام بام داشته باشد گفت هر بام که نزدیکتر باشد گفت اگر هر دو بام برابر باشد گفت نصفی بصاحب آن سر رسد و نصفی بصاحب این سر گفت اگر صاحب هر دو سر غائب باشند گفت بیت المال است و مال غائب تعلق بقاضی دارد لطیفه ۲

صوفی دعوت خواره با جمعی از مریدان جائی میرفت دید که همانی یا گاو فربه بر از خرمن گندم و یک خیک روغن زرد و یک گوسفند پاره کرده ای میرود صوفی که آنرا دید برقص درآمد و اغاز تواجد کرد پرسیدند که چه حالت روی نمود گفت دیدم که هریسه بپای خود میرفت لطیفه ۳ میر ماندی مردی لطیف و دعوت خواره بود و بپر خوردن شهرت تمام داشت روزی از وی پرسیدند که از اشعار بزرگان شعر کرا بیشتر اعتقاد داری گفت مرا شعر هیچکس خوش نمی آید که شعر مولانای جلال الدین رومی گفته چند هزار بیت از دیوان رومی و مثنوی یاد داری گفت از تمام دیوان مولانا یک بیت گفتند آن کدامست گفت اینست **بیت** کوه بود نواله ام بحر بود پیاله ام ✣ هر دو جهان چه لقمه ایست در بن دهان من ✣ بیت مثنوی اینکه **بیت** چونکه لقمه میشود در تو گهر ✣ دم مزن چندانکه بتوانی بخور **لطیفه ۴** اشعب طماع را پرسیدند که طمع تو تا چه غایت خواهد بود گفت تا غایتی که از هر خانه که دودی بر آید گمان می برم که برای ما طعام میسازند پس با آن گمان برخیزم و سعی کردن آن کنم **لطیفه ۵** روزی درویشی نزد عباس طوسی که فیما بین عرب در گدائی ضرب المثل بود آمد گفت مرا تعلیمی ده که بدان عمل از فقر و فاقه خلاص شدم گفت پنجه از کاغذ بساز و بر سینه خود چسبان و چهل روز تن برهنه در آفتاب سیر کن تا بدنت از تاب آفتاب سیاه گردد بعد از آن بدره ابلهان در آئی و در مسجد ایشان سه شب آسا کن و در شب چهارم وقت سحر فریاد بر کش که من پیغمبر علیه السلام را دیدم و او دست

مبارک بر سینهٔ من نها د چون مردم نزد تو آیند و آن نشانه بنجه بر سینهٔ تو ببینند ترا مرید شوند و خدمتها کنند پس آن مرد این حیله بجا آورد و یک ده را مرید خود کرد و مقصودش بحصول پیوست و از جفای فقر و فاقه باز رست **لطیفه ۶** یکی از اهل البصره حکایت کرد که از بصره بدیهی رسیدم در شبی که بغایت تاریک بود در میان آن ده نابینائی دیدم که سبوی پر آب بر دوش داشت و چراغ روشن در دست و بتعجیل تمام میرفت و را از این صورت حیرت عظیم روی نمود بسر راه بروی گرفتم و گفتم ای اعمی شب و روز نزد تو برابرست این چراغ گرفتن بدست چه معنی دارد گفت تا کوردلی مثل تو پهلو بر من نزند و سبوی مرا نشکند **لطیفه** مردی بود که زنی و دختر و کنیزکی داشت که همه کر بودند روزی بخانه آمد و زن را گفت بغایت گرسنه ام اگر طعام داری پیش آری زن گفت عجب مهربان شده من بجامه بیبه از تو راضی بودم اکنون که تو اطلس ارغوانی برای من خریده چون از تو راضی نباشم خدا تعالی راضی باد از تو پس برخاسته نزد دختر رفته گفت که خوش باش که پدرت باز از سر تو مهربان شده و جامهٔ اطلس ارغوانی برای من بیاز دیس دختر گفت خدا برشما برکت کند اگر مرا بغلامی کوش بریده عقد بندید اختیار دارید پس دختر بنشاط زیاده تر برخاسته نزد کنیزک رفته گفت که خوش باش که بخت جوان بر سر آمده خواجه زاده پر از مال و صاحب جمال بخواستگاری من آمده امشب مرا با او عقد خواهند بست کنیزک گفت که ای دختر همچنانکه مژدهٔ آزادی دادی فرشته ترا مژدهٔ تهنیت دهد **لطیفه** کری یک خروار گندم می برد بلب آبی رسید و از دور سواری دید با خود گفت چون سوار رسد اول سلام خواهد کرد بعد از آن از کمیت گندم سوال خواهد کرد چون نزدیک رسید سوار پرسید ای مردک بلندی این آب چه مقدار خواهد بود گفت وعلیک السلام و رحمة الله

و برکاته سوار بخندید و گفت سر جکس زنت گفت تا گردن گفت خاکت بدهن ...

لطیفه ۷۹ وقتی کسری بر سر غلام طباخ خود رسید دید که قدری خمیر هی گرفت و عرق پیشانی خود را که از آتش تنور شده بود با آن پاک ساخت و آنرا با قدری خمیر دیگر ضمیمه کرده قرص نان ساخت کسری هیچ نگفت و بدر شد ... روزی دیگر غلام را طلبید و خواست که بر آن کار او را آگاهی بخشد ... پرسید که ای غلام کدام طعام بهترست غلام دریافت که سر این سوال چیست علی الفور گفت بهترین اطعمه آنست که از عرق پیشانی حاصل کنند یعنی بکسب حلال بادشاه او را ببخشید

لطیفه در زمان خلافت متوکل بالله مردی بود از معارف بغداد کنیزک جمیله داشت که در حسن و جمال بی بدل و بی مثال بود مجتبی نام بادشاه حاسدان و ساعیان بسمع متوکل بالله رسانیدند که فلانی این جنس کنیزکی دارد متوکل باحضار آن کنیزک فرمان داد که تمنا که ... افتد بحجره صاحب کنیزک هرگاه بران صورت اطلاع یافت چون از راه جان فریفته آن بود و حال بر او گذشت کنیزک گفت ای خواجه اندوهگین مشو که من بحیله از ورطه بلا بیرون آیم چون بالا زمان کنیزک را نزد متوکل بالله بردند خلیفه از دیدن آن حیران ماند گفت ای جاریه هیچ خوانده گفت بلی قرآن یاد دارم گفت آیتی بخوان پس این آیت بخواند ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة پس متوکل بالله از مضمون آن پی بمقصودش برد و او را بر خواندن این آیت آفرین کرد و خلعت داد و بمالکش باز فرستاد

لطیفه ۸۱ در جاریه جمیله را پیش بزرگی بردند که بحجره یکی بکر و دیگری ثیب ثیب از بکر بجمال زیاده بود و آن بزرگ بحجره بدین بکر میل کرد که تر و تازه بود پس ثیب گفت که ما بینی و بینها الا لیلة واحدة و بقی بینهما بکر در جواب او گفت صدقت و لکن لیلة القدر خیر من الف شهر آن بزرگ را گفتگوی ایشان خوش آمد و هر دو را بحجره برد

لطیفه ۸۲ طالبی روزی پسر را گفت برو در بازار ...

... این بیچاره که بیست گز طول آن باشد خریده بیار پسر رفت و پس از زمانی باز گشت
پرسید که ای پدر طول ریسمان را گفتی در عرضش نگفتی در حال جواب گفت که عرضش
اینقدر بس که بلای مغل تو الهی گرفتار م **لطیفه ۹۳** الهی را پسر ... از بین
درس ... چهار ... قاروره او گرفت و متوجه طبیب گشت در راه
جمعی حریفان ... انجا نه برد و سه شبانه روز آنجا ماند بعد از آن
شنید که ... پسر ... وفات یافت قاروره گرفت و تعجیل
تمام نزد طبیب رفت طبیب قاروره دید پرسید چند روز شد که پسرت بیمار گشت
گفت سه روز است که مرده است **لطیفه ۹۴** خر غوری را بدزدیدند سجده شکر بجا آورد
گفتند ای غوری با این چه محل سجده است گفت اگر من بر او سوار بودمی مرا نیز بردندی
لطیفه ۹۵ ... نزد خلیفه بغداد رفت گفت من پیغمبر شده ام از آسمان
وحی بمن فرود ... خلیفه گفت مگر این حدیث بتو نرسیده است که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده است لا نبی بعدی در حال گفت فرموده اند لا نبی بعدی نفرموده
اند لا نبیه بعدی خلیفه بخندید و انعام حسب حال او عنایت کرد **لطیفه ۹۶**
نصیر بن احمد سامانی بشکار رفته بود و سگی قید کرده بود بر کنار کوهستان
دیوانه دید گفت ای دیوانه این سگ بهتر است یا تو گفت سگ ... فرمانی خدا
نکند پس اگر من تو فرمان بریم از سگ بهتریم و اگر نافرمانی کنیم سگ بر من و تو شرف
دارد **لطیفه ۹۷** روزی وزیر خلیفه وقت بهلول دیوانه را گفت دل خوش دار
که خلیفه ترا تربیت کرده و بر سر خوکان و خرس عالم گردانید بهلول گفت پس قدم
از فرمان من بیرون منه که این زمان رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر
منفعل شد **لطیفه ۹۸** بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند ...
بصره را بشمار گفت آن خود بشمار ... نیست اما اگر بگوئید ...

عاقلان را شمارم که ایشان معذور نیستند **لطیفه ۸۹** جمعی از شعرا [illegible]
رفتند طفیلی نیز با ایشان بود شعرا اشعار خود بخواندند و صله یافتند پادشاه به طفیلی گفت تو نیز
شعری بخوان گفت من شاعر نیستم غاوی ام که بمتابعت شعرا آمده ام کما قال الله تعالی
والشعراء یتبعهم الغاوون پادشاه بخندید و او را جایزه داد **لطیفه ۹۰** روزی [illegible]
از بازار بغداد میگذشت ناگاه نظرش بر دکانی افتاد دید زنی جمیله در پهلوی صاحب
دکان نشسته است و آن دکان باصناف فواکه و مرغان قیمتی آراسته بدین حال
آن جمیله اصمعی متحیر گشت چون [illegible] باز آمد این آیه را خواند وفاکهة مما یتخیرون ولحم
طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون آن زن فی الفور در جواب او
بخواند جزاء بما کانوا یعملون **لطیفه ۹۱** از دروغگوئی پرسیدند که هرگز راست گفته
اگر گویم آری دروغ گفته باشم **لطیفه ۹۲** ابلهی سوزنی در خانه [illegible]
میجست گفتند چه میجوئی گفت سوزنی در خانه گم کرده ام گفتند ای [illegible] چیزیکه در خانه
گم کرده در کوچه میجوئی گفت چکنم خانه تاریک است و من چراغ ندارم **لطیفه ۹۳** سوری ابله
در بیابان لشکری افتاد نیم شب آن لشکر شبخون آوردند و غوغا برخاست ابله ترسید و خواست
که لجام بر سر اسپ کند از دهشت نمی شناخت لجام را در کفل و دم اسپ میکشید از روی
حیرت میگفت گفتم که سر تو بزرگ و پیشانی تو پهن شده آخر موی پیشانی تو چنین دراز از کجا
شد **لطیفه ۹۴** مردی به نزد طبیبی ابله رفت که مرا دوائی ده تا شکم جاری گردد که قبضی عظیم
دارم طبیب حبی بوی داد که صد و بیست مرتبه تردد نمود و تمام در [illegible] الطبیب گفتند که
ترا امیر قاضی [illegible] گفت شما را چه برین داشته گفتند [illegible] که چون آن مرد دادی [illegible]
چندان رفت که بمرد طبیب گفت والله که اگر نمی مرد چندین [illegible]
[illegible] است **لطیفه ۹۵** ابلهی را دیدند که در صحرائی بانگ نماز می گفت و
میدوید گوش فرا داشت گفتند چه [illegible] گفت مردم مرا گویند که آواز تو

اندوه [illegible] بر در نماز من بانگ نماز میدهم و دو درم میدهم تا آواز خود را از دور بشنوم که مردم راست میگویند یا دروغ **لطیفه ۹** کودکی در مکتب خانه پیش معلم میخواند وعلیک اللعنة معلم گفت معلم در خشم شد و گفت وعلیک علی الدیک کودک گفت علیک وعلی الدیک [illegible] آیا آنرا هم بخوانم **لطیفه ۹** خواجه [illegible] غلامی را ببازار فرستاد که انگور و انار [illegible] غلام رفت و دیر آمد خواجه انتظار [illegible] بعد از آنکه آمد همین انگور آورد خواجه غلام را التی بلیغ کرد و گفت چون ترا یک کار فرمایم باید که چندین کار بسازی و زود بیائی اکنون که بچندین کارت فرستادم بسیار مدتی باز آئی و بهمین یک کار چندین دیر کنی بعد از چند روز خواجه بیمار شد غلام را گفت که برو طبیبی بر سر بالین من آر غلام رفت و زود باز آمد و چند کس همراه آورد خواجه گفت این جمع کثیر چه کسانند گفت ای خواجه آن روز که مرا [illegible] کردی [illegible] که چون ترا یک کار فرمایم باید که چندین کار بسازی و زود باز آئی اکنون رفتم و طبیب [illegible] آوردم که از برای تو دوا کند و مغنی آوردم که اگر صحت یابی ای تو را [illegible] آوردم که اگر بمیری ترا بشوید و نوحه گری آوردم که در تعزیت تو مرثیه بخواند و موذنی آوردم که صلوة جنازه گوید و حفاری آوردم که قبر ترا بکند و حافظی آوردم که بر سر گورت ختمی کند **لطیفه ۹** اسحاق موصلی غلامی داشت سقا که دائم بخدمت آب کشیدن درمانده بود روزی اسحاق از وی پرسید که ای غلام حال خود و حال مرا چون می بینی گفت آن نوع که در این قبیله و خاوندان بدبخت ترین همه مردمان منم و تو اسحاق گفت بچه دلیل گفت با آنکه تو همه شب در غم نان ایشانی و من همه روز در غم آب ایشان و ایشان خود از غم من و تو فراغتی دارند و ما را از کارگران نمی شمارند با وجود این هیچکدام از ما راضی نیستند و دائم بر ما منتی دارند اسحاق بخندید و گفت والله که راست میگوئی پس او را آزاد کرد **لطیفه ۹** خواجه بخیل غلامی زیرک داشت روزی غلام را گفت که آتش [illegible] ببند غلام گفت ای خواجه بی صرفه [illegible] میرفی [illegible] گفت که در بند و آتش [illegible]

[illegible marginal annotations]

خواجه گفت رحمت بر تو باد والانصاف نیست که تو از من بزرگتری **لطیفه** اعرابی
بصری و بخت آن خواجه او را ابتغائی مقرر نمود از روز تا شب آب می‌کشید روزی
عرب او را دید که آب بر پشت کشیده بخت میرفت گفت چه حال داری گفت همیشه
الحمد [illegible] از غدیری [illegible] گز خشک نمیشود برای تشنه [illegible] که آنها سیراب
میشوند **لطیفه** [illegible] سال [illegible] از خانه بدر آمد [illegible] پرسید که چیست
گفت [illegible] دست و دروغ [illegible] ابتیاعی می [illegible] پرسید چگونه
گفت آیینه در دست گرفته [illegible] صورت خود مشاهده میکنند و میگویند الحمد لله
الذی احسن خلقی و حسن خلقی **لطیفه** حکیمی گفته که رای بزرگ را حقیر مدار اگرچه
از کودکی خردسال [illegible] شده باشد زیرا که در گران بها از قیمت خود نمی‌افتد
گو کودکی غواص باز دریا برآورده باشد **لطیفه** [illegible] سالی جایی
نشسته بودند جمعی کودکان پیش ایشان بازی میکردند آخر [illegible] ایشان
[illegible] گفت چند شوخی و بی ادبی میکنید شرمی ندارید کودکی پیش آمد و گفت
شما در جوانی از [illegible] شرم [illegible] نداشتید ما را هیبت و مهابت شما منع میکند [illegible]
پیش شما بی ادبی کنیم **لطیفه** آورده اند که شاه کمال دو شاگرد داشت یکی را
دوست نام بود و دیگری را جان و حضرت شاه دوست را از جان دوست تر میداشتند
روزی جان آزردگی بهم رسانیده و از پیش حضرت رفت و ایشان شخصی را طلب جان
[illegible] جان این قطعه در جواب نوشت **قطعه** در خانه تن چو دوست باشد در دل
به عجب که جان نگنجد [illegible] یا دوست گزین کمال یا جان [illegible] یک خانه دو مهمان نگنجد
لطیفه آورده اند [illegible] آدم علیه السلام مرتبه اول [illegible] آمد [illegible] تو کیستی گفت
[illegible] کجا میباشی گفت [illegible] مرتبه دوم [illegible] آمد پرسید که تو کیستی
گفت [illegible] گفت کجا میباشی گفت [illegible] مرتبه سوم [illegible] آمد پرسید [illegible]

سلطان محمود ... ارکان دولت ... بادشاه را گفتند

حکایت

... گفت که من مهرام گفت کجا می باشی گفت در دل مرتبه چهارم تقدیر آمد رسید تو
کیستی گفت من تقدیرام گفت کجا میباشی گفت در سر فرمود آنجا عقل است گفت
چون تقدیر آمد عقل بر جاست مرتبه پنجم طمع آمد رسید تو کیستی گفت من طمع ام
گفت کجا ... گفت ... در شرم فرمود آنجا شرم است گفت چون طمع آمد شرم بر جا
مرتبه ششم حرص آمد گفت تو کیستی گفت من حرص ام گفت کجا میباشی گفت در
دل گفت آنجا مهر است گفت چون حرص آمد مهر بر جاست لطیفه از مردی صاحب جمال
زنی قبیح صورت ... آن ... من و تو هر یک ... بهشتی ایم گفت چگونه گفت تو مرا
می بینی و شکر میگوئی و من ترا که می بینم صبر میکنم پس صابر و شاکر هر دو بهشتی اند

تمت

... ... جو ... کی قیمت کا یہ حال ہی کہ ایک ہی کتاب کسی چاپہ پر دو ...
... چاپہ ... اور کسی چاپہ پر آٹھ انیکو اور کسی چاپہ پر چار انیکو بکتی ہی چونکہ یہ امر خالی فریب
... نہیں ہی ہرگز ایسا اختلاف شرعا جایز نہیں ہو سکتا لہذا واسطی رفع کرنی اسی
... ابتداء یہ سعی کی کہ واجبی قیمت کتابوں پر لکھکر چھاپنا شروع کیا چنانچہ تفصیل قیمت
بعض کتابوں کی کہ بالفعل اس عاجز کی اہتمام مین قریب تمامی کی ہیں اور بعض تمام ہو گئیں ہیں واسطی مزخریدار
متفرق کی حسب قلم پہول لیوی لکھی جاتی ہیں اور کتاب فروشوں کو اسی قیمت مین جو ... اگذاشت
کیا جائیگا اسلیے ہی فقط ورنہ اختلاف قیمت اپنی ... منظور ہی کہ ... ہم پیشہ کا نقصان فنعوذ باللہ منہا

ترجمه ...	طب شہابی ... مجلد ۹ / نو ...	مفید الاجسام مع فوائد عجیبه ۹ /
لطایف ... مع ... ۹ / ... آتشی	نایبة البیان ... ۲ /	تجربات اکبری که نفر ... سنده مجلد ۹ / ... مطبع
انشا خلیفه نقل ... مطبع مصطفائی ... الشعار ۱۴ /	بهار دانش ... مطبع مصطفائی	... نثر ظہوری مع مقدمات مصطفائی
ترجمه فارسی لیلاوتی در حساب ۴	... مصدر ۱	ابو الفضل ۲ دفتر ۱۵ /